روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

دوشنبه • ۵ مهر ۱۳۹۵ • ۲۴ ذی‌الحجه ۱۴۳۷ • ۲۶ سپتامبر ۲۰۱۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۶۹۰ • ۲۰ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۵۶ • اذان مغرب ۱۸:۱۳ • اذان صبح‌فردا ۴:۳۳ • طلوع آفتاب ۵:۵۶

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

داستان‌های نقطه‌دار

عشق هرگز نمی‌میرد

بهاره رهنما

● این شب‌ها، کارگردان نمایش ما کلیپی از همکاری‌اش با داوود رشیدی بزرگ تهیه کرده و در آخر نمایش با غافلگیری تماشاگر روی پرده نشان می‌دهد، تمام اجراهای این نمایش با این کلیپ که هر شب در انتهای نمایش پخش می‌شود، به روح بلند و سایه‌دار استاد داوود رشیدی تقدیم شده است!

جالب اینجاست که از دیدن این کلیپ خسته نمی‌شویم؛ آن‌قدر که لحظات خوب دارد. هر شب که می‌بینم، انگار بار اول است و چیزی تازه در آن کشف می‌کنم! کلیپ شامل لحظاتی از بازی استاد در یکی از صحنه‌های نمایش است. تازه کشف کرده‌ام که این تازگی همان حسی است که در جنس خود بازی آقای رشیدی مستتر بود، در عین روان‌بودن و سادگی، چیزی در بازی ایشان خصوصا روی صحنه وجود داشت که خسته‌ات که نمی‌کرد هیچ، بلکه اگر بارهاوبارها به دیدن بازی ایشان می‌رفتی، باز هم نکته‌های تازه‌ای پیدا می‌کردی و برایت لطف مضاعف داشت. نه‌اینکه جنس بازی هربار تغییر کند نه! اما هربار گوشه‌ای از این رودخانه روان و زیبا به چشمت می‌آمد و به تو حس تازگی این دیدار را می‌داد! حالا هر شبی که به دیدن این کلیپ دو، سه‌دقیقه‌ای می‌ایستم، در پایان ۷۰ دقیقه نمایش نه‌چندان‌ساده، خستگی از تنم بیرون می‌رود و با وجود حسرت ازدست‌دادن چنین استاد بزرگی برای هنر نمایش، خدا را بابت خلقت ایشان و بابت رسالت برصحنه‌بودنشان شکر می‌گویم و هرشب به این می‌اندیشم که اگر چنین بزرگانی سال‌ها پیش راه خودشان را پیدا نکرده بودند و هنر نمایش ما را به پیش نمی‌بردند آیا امروز من و ما روی صحنه‌های تئاتر این کشور چنین با عشق ایستاده بودیم؟! به سختی این راه که امثال آقای رشیدی و خود ایشان رفته‌اند فکر می‌کنم، به سالن‌هایی که با صدا و کاریزما و استعداد و عشق شگرف امثال رشیدی‌ها جان گرفت و میزبان تماشاگرها بود! حالا هر شب نه به مرگ داوود رشیدی که به جاودانگی او و امثال او فکر می‌کنم و گمان می‌کنم کیمیایی که قدما برای نامیرایی به‌دنبالش بودند همین صحنه بود و بس!

پی‌نوشت: ممنونم از ایوب آقاخانی عزیز که با این کار هر شب یاد من و ما می‌آورد که «عشق هرگز نمی‌میرد».

کارتون خواب

محسن نوری‌نجفی

اتفاق

ماکجاداریم زندگی می‌کنیم

لیلی گلستان

چند روز پیش آقایی زنگ زد و گفت از مجله هنر ... زنگ می‌زنم. می‌خواستم مجله را برایتان بیاورم تا از نظرتان مطلع شویم و ما را راهنمایی کنید تا مجله‌مان بهتر شود. من هم روزی را تعیین کردم. او با پنج مجله از یک شماره واحد آمد که در آن مطلبی از گالری گلستان و نمایشگاه ۱۰۰ اثر، ۱۰۰ هنرمند چاپ شده بود. تشکر کردم و گفتم مجله را نگاه می‌کنم و نظرم را به او خواهم گفت. فردا زنگ زد که خب نظرتان را بگویید. گفتم نگاه دقیق می‌کنم و فردا خواهم گفت. گفت ما حاضریم با نقاش‌های گالری شما مصاحبه کنیم یا خبر گالری‌تان را با تفصیل چاپ کنیم و در مقابل قراردادی با یک تعرفه مشخص ببندیم. گفتم نیازی به این کار ندارم. نه مصاحبه پولی انجام می‌دهیم و نه به تعریف پولی نیاز داریم. ممنون. یک ربع دیگر یک پیامک برایم آمد که بابت آن پنج مجله‌ای که برایتان آوردم، مبلغ ۵۰هزار تومان به این شماره کارت‌به‌کارت کنید. من هم پیامک اعتراضی زدم و تمام که البته او را خوش نیامد. من نمی‌دانم تا کی باید شاهد این نوع از رفتارها در رسانه‌هایمان باشیم. پیش از این انواع دیگرش را هم از سوی برخی از به‌اصطلاح منقدان دیده بودیم. آیا نباید جلو این بی‌اخلاقی‌ها گرفته شود؟ - تلفن همراهم زنگ زد. صفحه را نگاه کردم، شماره‌ای نیفتاده بود. جواب دادم. آقایی بعد از اینکه خوب مطمئن شد که من، خودم هستم! گفت ما مقدار فراوانی اثر هنری از فلان بنیاد گیرمان آمده و من الان دارم از خارج از کشور با شما حرف می‌زنم. ما شما را انتخاب کرده‌ایم تا این آثار را که اغلب متعلق به دوره صفویه و زندیه است برای ما بفروشید. گفتم یعنی شما می‌خواهید من اموال مصادره را بفروشم؟ گفت علیا حضرت همه آثار را تأیید کرده‌اند. من دیگر نفهمیدم چه شد.... با فریاد هرچه حرف زشت و فحش و... از بچگی تا حال یاد گرفته بودم (که بعد فهمیدم عجب فرهنگ لغات غنی‌ای را در حافظه داشته‌ام و بی‌خبر بوده‌ام!!) به او و کل آثارش و به تأییدکننده آثار و به شوهر تأییدکننده آثار! نثار کردم و گوشی را گذاشتم و نصف بطری آب خنک را سر کشیدم تا کمی آرام گرفتم.

ماجرای عشق و عاشقی میدون

نان‌وعشق‌وما ایرانی‌ها

پوریا عالمی

● توی نانوایی پرسیدم: ببخشید صف یه‌دونه‌ای کجاست؟ که دیدم مردم چپ‌چپ نگاهم کردند. بابای سوفیا هم توی صف چندتایی ایستاده بود و نگاه سراپا تحقیری بهم انداخت و گفت: بدبخت بیچاره عقده‌ای... که همه اهالی نانوایی به من خندیدند و اخ و تف انداختند. من گفتم: ببخشید من سر بدبختی و بیچارگی که گفتید حرفی ندارم، اما آن «عقده‌ای» که آخرش گفتید، تهمت و اعتراف و تجاوز به عنف و تشویش اذهان عمومی و سیاه‌نمایی و سخنرانی در تجمعات به قصد تحریک افکار نانوایی بود. چون من عقده‌ای نیستم. بابای سوفیا گفت: عقده‌ای بدبخت... تو آمدی توی نانوایی و می‌گویی صف یه‌دونه‌ای کجاست که بگویی ایرانی نیستی؟ تو از اصل و نسبت خجالت می‌کشی؟ می‌خواهی بگویی فقانسوی (فرانسوی) هستی؟ گفتم: والا من همین الان از خواب بیدار شدم و نمی‌فهمم چرا من را ایستگاه کردید. بابای سوفیا گفت: «تحقیقات سازمان غذا و دارو نشان می‌دهد که مصرف سرانه نان در ایران حدود ۳۲۰ گرم در روز؛ یعنی معادل ۱۱۷ کیلوگرم در سال است. و این مصرف ۲۳۴ درصد بیشتر از کشورهای اروپایی است. کشورهای فرانسه، انگلیس، ایرلند و آمریکا کمتر از ۵۰ کیلوگرم نان مصرف می‌کنند». حالا تو هم جای اینکه مثل یک ایرانی اصیل بیایی توی صف چندتایی و ۱۰تا بربری بگیری، می‌خواهی وایسی توی صف یه‌دونه‌ای و آبروی ما را ببری؟ عمرا بهت سوفیا را بدهم. من اصلا به آدم یه‌دونه‌ای دختربده نیستم.

وصیت: راستش بابای سوفیا از هر فرصتی استفاده می‌کند که من را ضایع کند، ولی اینکه ایرانی‌ها سالی ۱۱۷ کیلو نان می‌خورند و انگلیس و آمریکا سالی ۵۰ کیلوگرم نان می‌خورند هم تقصیر من است؟ به نظر ما که با توجه به اینکه عملا احتمال کشف آب در سیارات دیگر و احتمال دست‌یافتن به کشاورزی صنعتی در کشور ما، در یک حد است؛ یعنی کاملا محال است و با توجه به اینکه در کشورها چیز خوردنی به‌دردبخوری تولید نمی‌شود و چیزهای به‌دردبخوری هم که هست وارداتی است و چیزهای وارداتی هم گران است و با توجه به اینکه در اینجا مردم باید فکر نان کنند که خربزه آب است، طبیعی است که ملت خودشان را با نان سیر کنند؛ یعنی یا بربری را می‌گذارند لای سنگک یا نان تافتون را می‌چینند دور نان باگت. بلکه این‌طوری سیر شوند. حالا سوفیا... سوفیای من... به بابات بگو میدون دوم اگر توی صف یه‌دونه‌ای می‌ایستد به این دلیل است که دارد یارانه می‌گیرد و با این ۵۰، ۶۰ تومن یارانه در ماه، نمی‌شود ولخرجی کرد و دوتادوتا نان خرید. بله. به بابات بگو میدون دوم، از بس نان خالی سق زده، الان سقف دهان و معده‌اش شبیه چهارپایان شده. سوفیا... ۱۱۷ کیلو نان در سال، یعنی من فقیرم؟ و آیا با این گرسنگی که من می‌کشم، تو هنوز معتقدی که من گرسنگی نکشیده‌ام که عاشقی از سرم بپرد؟ نه سوفیا... به آن بابای شیش‌تا شیش‌تا نان‌بخرت هم بگو که من دوستت دارم.

گزارش فردا

بازگشت به محله ستایش قریشی

سعید برآبادی

زن می‌گوید: «آن‌موقع همین شماها اومدید و کل این محله رو به‌هم ریختید، گفتید که قتل شده، گفتید که تجاوز شده، گفتید که افغان‌ها فلان و ایرانی‌ها بهمان. حالا از جانمان چه می‌خواهید؟» نه‌فقط او که باقی اهالی محله‌ای که چند ماه پیش ستایش در آن به قتل رسید، این‌چنین از رسانه‌ها شاکی هستند. می‌گویند که محله آرامی داشته‌اند با مشکلات همه محله‌های پایین شهر، اما حالا چی؟ «حالا؟ شما بودی چه می‌کردی؟ اگر بچه خودت بود باز هم می‌گفتی ببخش؟ مگر می‌شود چنین چیزی را بخشید؟» خبر به اینجا هم رسیده، خبر که نه، همان شایعاتی که در تلگرام و شبکه‌های اجتماعی پیچیده و می‌گویند قرار است قاتل ستایش دوبار اعدام شود، اما مگر می‌شود آدمی را دوبار کشت؟ «باید هزاربار بکشندش! من اگر بودم با او همان کاری را می‌کردم که با این بچه بیچاره کرد!» اینها را زنی می‌گوید که دست بچه‌اش را گرفته و دارد از مدرسه برش می‌گرداند. بچه هم با شنیدن اسم ستایش سرش را پایین می‌اندازد، معلوم نیست که او را می‌شناسد یا نه، اما چیزی مثل ترس در صورتش می‌دود. یک آهنگری در خیابان اصلی همان اطراف و مردی که با دستگاه بزرگ، تیرآهن‌ها را می‌تراشد. وقتی که مرا می‌بیند، می‌داند کی هستم و برای چه به اینجا آمده‌ام: «شرایط فرق کرده، شش ماه پیش همه داغ بودند، انگار بچه خودشون بود، الان منطقی‌تر شدن، ممکنه حتی همین آدم‌ها هم بدشان نیاید اگر اعدام انجام نشود. بالاخره ظلمی است که رفته، چه‌کار می‌شود کرد، با کشتن آن پسر وضع بهتر می‌شود؟» نگاه هم‌محله‌ای‌ها این‌طور است که گویی می‌خواهند بپرسند اینجا چه می‌کنی؟ رسانه در این ماجرا، چوب دوسر طلاست؛ فروردین‌ماه به‌خاطر انتشار خبر تجاوز و قتل در خیرآباد ورامین زیر سؤال رفت و حالا به‌خاطر انعکاس خبر حکم دادگاه و شروع تلاش‌هایی برای بخشش قاتل ستایش. راستی خانواده پسر چه شدند؟ یکی از بقالی‌ها می‌گوید که چند وقتی در اینجا ماندند، اما حالا مثل سایه‌اند: «من به‌شخصه ندیدم که کسی به آنها بی‌احترامی کند، از همان اول حساب بچه را از خانواده‌اش جدا کردند. پدرش مرد محترمی بود، آدم بدی نبود که بخواهد بدی ببیند. حالا نیستند یا شاید هم هستند، خانه‌شان آنجا نیست، برید خودتان در بزنید». هر قدم که به خانه ستایش و آن خانه مورد نظر نزدیک‌تر می‌شوم، هوا سنگین‌تر می‌شود، جا برای نفس‌کشیدن نیست، گهگاه که رهگذری رد می‌شود، نگاهش آنچنان سنگین است که می‌خواهم برگردم. «خبرنگارین؟» می‌گویم بله و بعد همین دختر نوجوان با صدای بلند - انگار که دارد داد می‌زند تا تنها نباشد- می‌گوید: «هیچکی با شما حرف نمی‌زنه». هنوز شش ماه از آن فاجعه در این کوچه خلوت نگذشته، اما انگار همه می‌خواهند آن را نادیده بگیرند. خصوصا حالا که شنیده‌اند حکم قصاص هم آمده و باید خیالشان راحت باشد، اما نیست: «به ما اجازه نمیدن زیاد تو کوچه بیایم». خانه دختر نوجوان، پشت خانه ستایش است، هشت نفر در ۵۰ متر! فقط همین نیست، محله حالا دیگر زخمی شده است: «شنبه که بچه‌ها را بردیم مدرسه، یکی از اولیا می‌گفت که خیر از خیرآباد رفته، من هم همین‌طور فکر می‌کنم. پس چه فرقی دارد اعدامش کنند یا نه، این اتفاق ضربه‌اش را به همه ما زد، خیلی‌ها را می‌شناختم که همین‌جا به دنیا آمده بودند، اما حالا با چند سر عائله رفته‌اند قرچک یا ری». مرد جاافتاده‌ای که این حرف‌ها را می‌زند هم درست مثل دیگر همسایه‌های این دو خانه خلوت، بغض دارد. انگار آنها که رفته‌اند و آنهایی که مانده‌اند، هنوز ماتم‌زده مرگ یک بچه بی‌گناه هستند و از خود می‌پرسند چطور می‌شود خون را با چیز دیگری پاک کرد.

یک اتفاق

موزه‌ای برای جبران اشتباهات گذشته

شرق: عکس‌های مراسم افتتاحیه موزه جدید آمریکایی- آفریقایی حکایت از شکوه و همدلی دارد، آن‌هم در روزهایی که خیابان شارلوت کالیفرنیای شمالی محل جنگ پلیس و سیاه‌پوستان است. اوباما و همسرش در کنار جرج بوش و همسرش و چندی دیگر از چهره‌های مشهور نظیر رابرت دونیرو، اعضای کنگره ، ویل اسمیت،ساموئل جکسون، اپرا وینفری، فعال حقوق سیاه‌پوستان جسی جکسون و میلیونرهای خیر در جایگاه ویژه حضور داشتند . اوباما در کنار خانواده بانیان این مکان زنگ افتتاح موزه «فرهنگ و تاریخ ملی آمریکایی - آفریقایی‌های واشنگتن» را به صدا درآورد و تاکید کرد: «این موزه متعلق به همه است» در خبرهای ایرانی، این موزه را اولین موزه سیاه‌پوستان آمریکایی نامیده‌اند. اوباما این موزه را روایتی از «زمانی که روزها و سال‌ها، مردان و زنان سیاه دوران سخت برده‌داری را پشت سر می‌گذاشتند» دانست . برای افتتاح این موزه ۱۲۰هزار مترمربعی مراسمی دوساعته برپا شد، موزه‌ای که اوباما آن را انعکاس عبور مسیر تاریخی برده‌داری به آزادی دانست. این موزه جایگاه مهمی در تاریخ آمریکا کشور ایفا خواهد کرد و مجموعه‌ای از آثار هنری و معماری ایام گذشته را در خود جای داده است. در ورودی آن یادبود کسانی که سبب شدند تا برده‌داری به پایان برسد قرار دارد. لباس رزا پارکر قبل از اینکه جایگاه خود را در اتوبوس به فرد دیگری تحویل بدهد، آگهی اعلان فروش یک دختر ۱۶ ساله به قیمت ۶۰۰دلار در سال ۱۸۳۵و زنجیری که با آن برده‌ها را در کشتی از شمال آفریقا به آمریکا می‌بردند از جمله آثار به نمایش درآمده در این موزه است. اوباما به نکته جالب دیگری اشاره کرد: «ما به‌عنوان آمریکایی به حق داستان بزرگانی که این کشور را ساخته‌اند، سربازانی که در جنگ‌ها پیروز شده‌اند و کسانی که در کنگره بحث‌های مهم و تأثیرگذار را انجام می‌دادند به یاد می‌سپاریم، اما در اغلب موارد، داستان میلیون‌ها میلیون انسان دیگری که این کشور را ساخته‌اند، نادیده می‌گیریم یا فراموش می کنیم. کسانی که در فروتنی کامل با دست‌های پینه‌بسته و در سکوت به ساخت شهرها، کارخانه‌ها و تحقق دموکراسی کمک کردند و می‌کنند»

قانون ساخت موزه‌ها از سال ۲۰۰۳ در آمریکا تصویب شده و طبق گفته اوباما «موزه تعهد به تاریخ است و یک ملت بزرگ اشتباه‌های خود را پنهان نمی‌کند، آنها را می‌بیند، نمایش می‌دهد و تصحیح می‌کند».

پیشنهاد
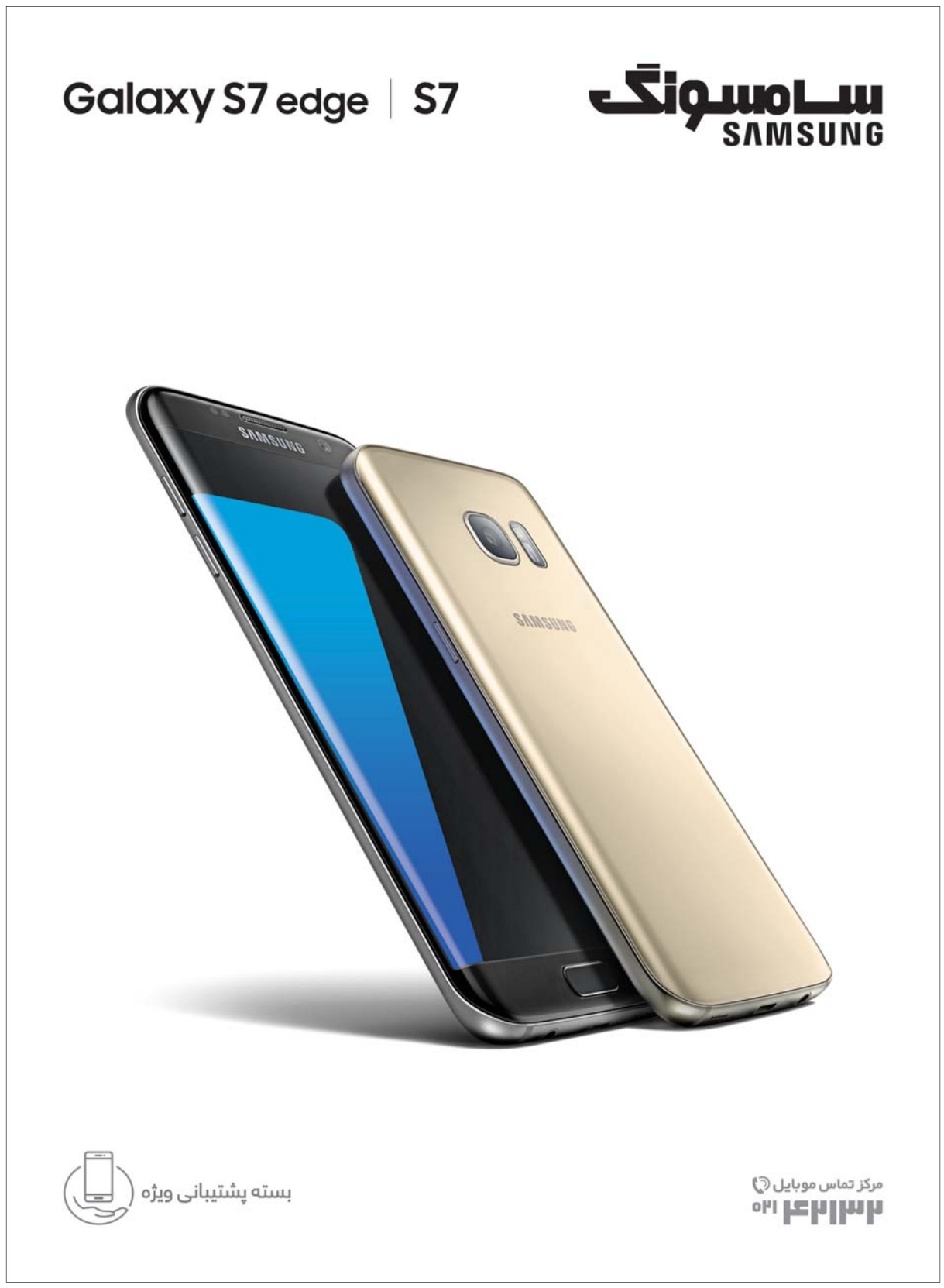
● نخستین شماره دوماهنامه فرهنگی-اجتماعی «مروارید» به مدیرمسئولی گیتا علی‌آبادی و سردبیری پژمان موسوی منتشر شد. در دور تازه «مروارید» این نشریه بر آن است تجربه یک کارِ ویژه را درباره موضوعاتی که عموما در غبار جنجال‌های روزمره گم می‌شوند، بیازماید و کمی به حوزه «روزنامه‌نگاری پژوهشی» نزدیک شود. نخستین شماره دوره تازه انتشار این مجله، با پرونده‌های مفصل، افزون بر گزارش‌های میدانی و مطالعه‌های موردی بر فضای آموزش و پرورش در فنلاند و کره‌جنوبی، به سراغ «کتاب‌های درسی» رفته و عنوان «دیکتاتوری کلمات» را بر پیشانی دارد.